



دراآمد:

پسر ارشد شهید سعیدی، از میان نزدیکان ایشان تنها شاهد لحظات دردناک به خاکسپاری پدر است، صحنه‌ای که هنوز از پس سالیان دراز، از یادآوری آن غبار اندوه بر چهره اش می‌شیند، اندوهی که غفلت از شان و اهمیت پدر در تاریخ مبارزات توسط کسانی که باید در یادآوری اسطوره‌های انقلاب بکوشند، ایشان را از انجام هر گونه گفت‌وگویی در باره شهید سعیدی بازمی‌داشت و لذا انجام این مصاحبه با پیگیری‌های مستمر و نهایتاً حصول اطمینان ایشان از تلاش سختکوشانه شاهد یاران برای گردآوردن مجموعه‌ای درخور شهید بزرگوار، تا بدان پایه که امکان آن فراهم آمد، میسر شد که حاوی نکات بسیار برجسته‌ای از سلوک و اندیشه شهید سعیدی است. با تشکر و امتنان از حجت الاسلام و المسلمین سید محمد سعیدی برای پذیرش این گفت‌وگو.

■ شهید سعیدی در قامت یک پدر در گفت‌وگو و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین سید محمد سعیدی

## اخلاص، بارزترین خصلت پدر بود...

از حضور پدر در خانه و نقش تربیتی او چه تصویری در ذهن دارید؟ این چیزی نیست که در این مختصر بتوانم به آن بپردازم. مسئله محبت ایشان به فرزندان، احترامی که ایشان برای والده، قائل بودند و ما را به آن توصیه می‌کردند، مخصوصاً در وصیتنامه شان تذکر خاص دادند و تصریح بر احترام مادرمان کردند، آن هم در شرایطی که انسان نکات مهم را می‌نویسد. محبت به فرزندان و احترام آنها به مادر از نکات برجسته‌ای بود که ایشان به آن اهتمام داشت.

آیا ایشان در تحصیلات حوزوی شما هم نقش داشتند؟

من در زمان حیات ایشان درس طبلگی نمی‌خواندم، من در آن دوران دروس دبیرستان را می‌خواندم و هنوز وارد دروس حوزوی نشده بودم. طبلگی ما عمدتاً بعد از شهادت ابوی و طبق توصیه ایشان بود که وصیت کرده بودند: «همه فرزندان من اهل علم و تبلیغ برای خدا باشند». هیچ کدام از ما فرزندان ایشان در زمان حیات پدر دروس طبلگی نخواندیم. ابوی علاقه داشتند و مخصوصاً جامع المقدمات را می‌فرمودند بخوان و تذکراتی هم می‌دادند که چه کتاب‌هایی چگونه خوانده بشود، بولی اینکه به صورت منظم خدمت ایشان درس خوانده باشم، چنین نبود و طبلگی من بعد از شهادت ایشان بود.

چه ویژگی‌های شخصیتی از ایشان در ذهن شما نقش بسته است؟

مسئله اخلاص ایشان خیلی نمود داشت. در همه امور، مخصوصاً مبارزه، ایشان خیلی خلوص داشتند. یک زمانی خدمت استادمان حضرت آیت‌الله العظمی وحید خراسانی بودیم که هم اینک از مدرسین بنام و از مراجع تقلید هستند، ایشان می‌فرمودند: «من در میان مبارزین، کسی را با اخلاص‌تر از پدر تو ندیدم». ایشان در همه موارد، همین گونه بودند، مثلاً در کمک به فقرا سعی می‌کردند از ریاکاری و در چشم دیگران قرار گرفتن پرهیز کنند. در مبارزه هم بحث‌های ایشان در باره حیات و مرگ و انقلاب و ادامه نهضت امام بود. ایشان از نظر اخلاص برجستگی خاصی داشتند یکی از ویژگی‌های شخصی ایشان که کمتر مورد توجه قرار گرفته نظم ایشان است، در این خصوص توضیح بفرمایید. ویژگی‌های درونی هر فردی، در زندگی خصوصی و در فعالیت‌ها و برنامه‌های اجتماعی اش بارز می‌شود. از زندگی شخصی ایشان می‌توان به کتابخانه‌شان اشاره کرد. اگر کسی در منزل کتابخانه‌ای و برنامه مطالعاتی خاصی داشته باشد، نظم وی از چیدن کتاب‌ها

معلوم می‌شود. ایشان از بی‌نظمی در کتابخانه و نوشته‌های شخصی شان به شدت پرهیز داشتند. کتابخانه ایشان که یکی از جلوه‌های زندگی خصوصی ایشان بود، بسیار منظم بود و اگر افراد کتاب‌ها را برمی‌داشتند و جابه‌جایی می‌گذاشتند، ایشان بسیار ناراحت می‌شدند. یک بار یکی از بستگان میوه خورده و یک شاخه انگور را روی میز گذاشته بود. ایشان به شدت برخورد کردند که: «تو چرا از الان این جور بی‌نظم هستی و به جای آنکه اشغال انگور را در سطل بیندازی، روی میز گذاشته‌ای؟» در بیرون هم در جلسات و تدریس‌هایشان خیلی به مسئله نظم، عنایت داشتند. به وقت مردم اهمیت می‌دادند و عقیده داشتند اگر استاد و شاگرد قول می‌دهند، باید سر ساعت بیایند.

آیا ایشان شما را هم به تبلیغ برای امام دعوت می‌کردند؟

وقتی ما هنوز در قم بودیم و ایشان برای تبلیغ و گسترش نهضت به تهران نیامده بودند، توصیه می‌کردند در مدرسه فیضیه و در نماز مرجع بزرگوار آن زمان، مرحوم آیت‌الله العظمی اراکی شرکت کنیم و بین دو نماز ایشان بلند شویم و نام مرجع بزرگوار حضرت امام خمینی (رحمت‌الله علیه) را بیاوریم و از مردم بخواهیم صلوات بفرستند. در آن زمان خیلی مهم بود که در آن جمعیت گسترده، فردی اسم امام را بیاورد و به مردم بگوید صلوات بفرستند. البته بعدها مزاحمت‌هایی پیش آمد و خود ابوی به ما گفتند برای اینکه ممکن است موجب تفرقه شود، این کار را ترک کنید که ما هم

مسئله اخلاص ایشان خیلی نمود داشت. در همه امور، مخصوصاً مبارزه ایشان خیلی خلوص داشتند. یک زمانی خدمت استادمان حضرت آیت‌الله العظمی وحید خراسانی بودیم که هم اینک از مدرسین بنام و از مراجع تقلید هستند، ایشان می‌فرمودند: «من در میان مبارزین، کسی را با اخلاص‌تر از پدر تو ندیدم».

اطاعت کردیم. ایشان ظاهراً در زمان حضورشان در قم در برنامه‌های عمرانی هم نقش داشته‌اند. در این زمینه هم نکاتی را ذکر کنید مدرسه حجتیه توسط مرحوم آیت‌الله حجت که قبل از مرحوم آیت‌الله بروجردی، از سه مرجع مطرح در قم بودند، بنا نهاده شد. بخشی از حاشیه این مدرسه قسمتی است که ابوی با جذب سرمایه‌های خیرینی از کویت که ایشان برای تبلیغ به آنجا می‌رفتند، ساختند که الان هم هست.

یکی از صفات شهید آیت‌الله سعیدی تلاش وی برای تبلیغ دین بوده است که به همین سبب هم به تهران آمدند، آیا خاطره ویژه‌ای از این تلاش‌ها به یاد دارید؟

آیت‌الله سعیدی، تبلیغ مسائل اسلامی و مبارزه با رژیم را تنها در مسجد متمرکز نکرد و دامنه فعالیت‌های خود را به نواحی خارج از تهران نیز گسترش داد. او برای این کار خود، منطقه «پارچین» را که به قول شهید «پای هیچ آخوندی بدانجان سیده است» برگزید و در چند سفری که به روستاهای آن نواحی کرد مردم را به پای سخنان افشاگرانه خود نشانند. او در این راه، متحمل زحمت فراوانی شد و به رغم تهدیدها و ایجاد تنگناهای ساواک به کار خود ادامه می‌داد.

یکی از شب‌ها که قرار بود پدرم به پارچین برود، اتومبیلی برای رفتن به آنجا پیدا نکرد. او علاقه داشت حتماً برود. من یک موتور گازی داشتم. پدرم از من خواست او را با موتور تا میدان خراسان برسانم تا از آنجا اتومبیلی پیدا کند و به پارچین برود. بعداً گفت: «تو با موتور به میدان خراسان برو، از آنجا به بعد من پشت سر تو سوار موتور می‌شوم و از طریق جاده گرمسار به روستایی می‌رویم که قرار است در آنجا سخنرانی کنیم». من قبول کردم و با موتور به اول جاده مسگرآباد، نزدیک گورستانی که مرحوم شهید نواب صفوی در آنجا مدفون بود، رفتم و منتظر ایستادم. بعد از مدتی پدرم رسید و بر ترک موتور گازی سوار شد و حرکت کردیم... کمی که رفتیم، به یک جاده فرعی رسیدیم. در این موقع، شمع موتور جمع شد و موتور به پت پت کردن افتاد و یکمرتبه خاموش شد. شمع اضافی هم برای عوض کردن نداشتیم. تا روستا راه زیادی مانده بود. اتفاقاً در آن شب، مهتابی در آسمان دیده‌ام و هوا کاملاً تاریک بود. پدرم عیبش را جمع کرد و روی دوشش انداخت. من هم موتور گازی خاموش را روی دستام گرفته بودم و همین

● آیت الله العظمی وحید خراسانی



شما تسلیت می‌گویم! من اصلاً باور نمی‌کردم که اتفاقی افتاده باشد. مات و میبوت ایستادم. در آن موقع آقای دکتر سید محمود طباطبایی، رئیس پزشکی قانونی مرا توی اتاقش خواست و از من پرسید: «قضیه پدرت چه بوده است؟» من مقداری این پا و آن پا کردم و حرفی نزد. او گفت: «پسرم، به من اعتماد کن. اگر چیزی هست بگو.» من هم آنچه از مبارزات پدرم می‌دانستم و جریان دستگیری او توسط ساواک را برایش گفتم. خلاصه اینکه به اتفاق آنان، جنازه پدر را به وادی السلام قم بردیم. جنازه را بیرون آوردند. بدنش مجروح بود. دکتری جوان و از غندی که از ماموران ساواک بودند، در آنجا حضور داشتند. با اینکه جنازه پدرم را می‌دیدم، باورم نمی‌شد که او را کشته باشند. شخصی به نام محمدی یا محمدزاده که رئیس ساواک قم بود و عده دیگری که در آنجا بودند منتظر عکس‌العمل من بودند. من در این موقع به جنازه پدرم چشم دوختم و پنداری که خدا، این حملات را بر زبانم جاری کرد: پدر! شما پیش رسول الله روسفیدید. پدر! شما پیش خمینی روسفیدید.

پدر! خودت بهتر از ما می‌دانستی که دنیا سجن المؤمن و جنه الکافر

پدر! تو به آرزوی خود رسیدی. پدر! بخند. من هم به سعادتت که تو به آن رسیدی می‌خندم. ماموران ساواک با چشمان از حلقه در آمده، گویی لال شده بودند، هیچ حرفی نمی‌زدند و فقط به حرف های من گوش می‌دادند. شما پس از اطلاع از شهادت ایشان چه اقدامی جهت اطلاع رسانی این موضوع کردید؟

از غسلخانه بیرون آمدم و جنازه پدرم را دفن کردند. من بلافاصله به قم، به خانه آیت الله ربانی شیرازی رفتم. او در خانه نبود. به خانواده‌اش گفتم که پدرم را شهید کرده‌اند. ماموران ساواک همه جا مرا تعقیب می‌کردند. من دیگر در قم نماندم، سوار ماشین شدم و به تهران آمدم. وقتی به خانه رسیدم، مادرم با دیدن قیافه من، پنداری به قضیه پی بردند. خطاب به من گفتند: محمد! چی شده؟ گفتم چیزی شنیده، پدرمان راحت شد. شما بروید لباس سیاه بر تن کنید و برای ما بچه‌ها هم لباس سیاه بیاورید که حالا وظیفه ما سنگین تر شده است.

**ظاهر برای چهلم ایشان به سر مزارشان رفتید، چیزی از آن روز در خاطر دارید؟**

چهل روز از شهادت پدرم می‌گذشت. خانواده ما برای برگزاری مراسم چهلم به سر قبرشان در وادی السلام قم آمد. من هم حضور داشتم. خدارحمت کند شهید محمد منتظری را. او هم در آنجا بود. او به وسیله یکی از خانم‌ها به مادرم پیام داد: «چون شما در شرایط عاطفی خاصی هستید و کسی جرئت اعتراض به شما را ندارد، فرصت خوبی است که با فریاد بگویید شوهر مرا شهادت کرده است. و این جمله را مرتب تکرار کنید تا توجه افرادی که به گورستان وادی السلام آمده‌اند، به موضوع جلب و آنها نیز از موضوع مطلع شوند و بدانند که شوهر شما به دستور شخص شاه کشته شده است.»

**بعد از شهادت پدر، شما را هم دستگیر کردند؟**  
آن لحظه ما را نگرفتند، ولی زمانی که طلبه شدم یک بار مرا دستگیر و بازجویی کردند، اما دیگر مرا نگه نداشتند. ■



ایشان گفتند: اعلامیه‌ای که شما نوشته‌اید نزدیک ۹ نفر دیگر از آقایان علما ببرید، اگر آنها امضا کردند، من دهمین نفر خواهم بود که آن را امضا خواهم کرد، اما او رفت و دیگر خبری از او نبود. بعداً فهمیدم که خودش به تنهایی اعلامیه را امضا و چاپ و شخصاً هم آن را توزیع کرده است!

از دیگر کارهایی که مرحوم پدرم کردند و دلیلی برای دستگیری ایشان شد، تکثیر نوارهای ولایت فقیه حضرت امام بود که از نجف به دستشان رسیده بود. رژیم شاه پیش از این همیشه تبلیغ می‌کرد که روحانیون هیچ برنامه‌ای برای حکومت ندارند، فقط عده‌ای آشوب طلبند، اما وقتی نوارهای سخنرانی حضرت امام درباره ولایت فقیه به ایران رسید، رژیم واقعاً وحشتزده شد. بعد از آن هم اعلامیه تند پدرم که علیه سرمایه‌گذاران امریکایی توزیع شد، ساواک را به شدت عصبانی کرد. به این جهت، ماموران ساواک روز دهم خردادماه ۴۹ به خانه‌مان ریختند و آنچه کتاب و اسناد و مدارک بود غارت کردند و پدرم را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند.

**در این مدت ملاقاتی هم با ایشان داشتید؟**

تاروژی که ایشان را به شهادت رساندند، اجازه هیچگونه ملاقاتی به اعضای خانواده‌شان ندادند. هر وقت مراجعه می‌کردیم می‌گفتند امروز روز ملاقات نیست. یک روز که برای ملاقات رفته بودیم، نزدیک ظهر بود. یک وقت دیدیم یک آمبولانس سفید رنگ از توی زندان بیرون آمد. خانواده زندانیان سیاسی که در خارج از زندان هر روز اجتماع می‌کردند، زاری و شیون کردند و توی سرشان زدند. هر کس تصور می‌کرد که یکی از بستگانش را در زندان کشته‌اند؛ غافل از آنکه در داخل آن آمبولانس، جنازه پدرم بود. من و دیگر اعضای خانواده‌مان تا چند ساعت بعد از ظهر روز ۲۱ خرداد ۴۹ در خارج از زندان ماندیم و چون از دیدن پدر مایوس شدیم، به منزل بازگشتیم. وقتی به منزل رسیدیم، چند دقیقه بعد، اتومبیلی که متعلق به ساواک بود به منزل ما آمد و یکی از ماموران گفت شناسنامه پدرتان را بدهید و به من که پسر بزرگ تر بودم، گفت همراه من برای ملاقات پدرتان بیایید. من سوار اتومبیل شدم، اما جایی را که رفتم نمی‌شناختم و نمی‌دانستم اینجا پزشکی قانونی است. آنها هم به من نگفتند که اینجا کجاست. وقتی به آنجا رسیدیم یکی از آنها که بعداً فهمیدم دکتر جوانی است (همان کسی که بعد از انقلاب اعدام شد)، به من گفت به

طور می‌رفتیم. مقداری که راه رفتیم، پدرم گفت: «محمد! من یک صلوات می‌فرستم، تو هم موتور را بگذار و یکی دو تا یا بز، آن شاه‌الله روشن می‌شود.» من موتور را روی زمین گذاشتم. پدرم صلواتی فرستاد، من با زدم و موتور ناگهان روشن شد. بار دیگر پدرم بر ترک موتور سوار شد و خود را به روستا رساندیم. ایشان آن شب به منبر رفت و سخنرانی کرد و فرمایش هم با همان موتور به تهران بازگشتیم.

**ارتباط ایشان با اهالی محل چگونه بود؟**

یکی از روزها که از مسجدشان، مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیاثی تهران به منزل آمدند، دیدیم عبا روی دوششان نیست. از ایشان پرسیدیم: «پس عبا پتان چه شد؟» گفتند: «سر راه مرد فقیری را دیدم که از سرما می‌لرزید، دیدم که فعلاً قبا دارم و به عبا احتیاج زیادی ندارم.»

**مثال دیگری هم به یاد دارید؟**

در همسایگی ما، یک راننده تاکسی زندگی می‌کرد که وضع خوبی نداشت. او تعریف می‌کرد که یک روز صدای نفس نفس زدن یکی را شنیدم که از پله‌ها بالا می‌آید. محل سکونت ما در طبقه سوم بود. وقتی نگاه کردم، آیت‌الله سعیدی را دیدم که یک گونی زغال به دوش گرفته و برای ما می‌آورد.

**از شجاعت پدر خاطرهای به یاد دارید؟**

در زمان آیت‌الله العظمی بروجردی بود که پدرم به دعوت مردم آبادان به آن شهر می‌رود. در آن زمان، عکس‌ها همسر شاه را در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند. حالا چه کاری کرده بود که این عکس را انداخته بودند، نمی‌دانم. اما هر چه بود همین موضوع، مورد اعتراض آقای سعیدی قرار می‌گیرد و در منبر مطالبی بر ضد شاه و خانواده‌اش می‌گوید که همین مسئله باعث دستگیری و زندانی شدنش می‌شود. یکی از روحانیون معروف آبادان (آقای قائمی) وساطت می‌کند و فرماندار نظامی آبادان به این شرط قبول می‌کند که آقای سعیدی بگوید آن سعیدی که بر ضد همسر شاه حرف زده است، من نیستم و فرد دیگری است و دستگیری من به خاطر تشابه اسمی بوده است. روز دیگر که آقای سعیدی با فرماندار نظامی رویه رو می‌شود و از ایشان می‌پرسد که آیا شما همان سعیدی هستید که در منبر به زن شاه بد و بیراه گفتید؟ شهید سعیدی بلافاصله جواب می‌دهند: «بله، من همان سعیدی هستم و آن حرف‌ها را هم من زده‌ام!» به همین خاطر چند روز دیگر در زندان می‌ماند تا با وساطت‌های فراوان بعدی آزاد می‌شوند. به نظر می‌رسد ایشان ترسی از شهادت نداشتند، این برداشت مقرون به واقعیت است.

بعد از شهادت پدرم، دستخطی از ایشان در پشت کتاب مواعظ‌العددیه پیدا شد. آن دستخط را آیت‌الله خرنلی، شهید مطهری و دایی‌مان آقای طباطبایی هم دیدند؛ من و برادرانم هم دیده بودیم؛ آقای هاشمی رفسنجانی هم ظاهر آید بودند. پدرم با خط خود نوشته بودند: «شی در خواب دیدم که به منزل آقای خمینی می‌روم. در بین راه علامه طباطبایی را دیدم. ایشان مرا صدا زدند و با هم تا آستانه منزلتان رفتیم. علامه به من فرمودند: «من دیدم حضرت اباعبدالله الحسین (ع) را در خواب دیدم که به من گفتند به سعیدی بگو به اینجایا، چیزی نیست، ما نگهدار توئیم.» وقتی از خواب بیدار شدم شکر خدا را کردم و این خواب را پشت این کتاب مواعظ‌العددیه نوشتم. این مسئله مربوط به زمانی است که مرحوم پدرم به خاطر طرفداری از حضرت امام، همه روزه در معرض دستگیری و گرفتاری بودند.

**از آخرین روزهای پدر چه خاطراتی به یاد دارید؟**

بعد از اینکه خبر ورود سرمایه‌گذاران امریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، پدرم اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشتند. اعلامیه بسیار حساس و تندی بود. قبل از نوشتن این اعلامیه، ایشان سفری به قم کردند و با برخی از آقایان تماس گرفتند و تصمیمشان این بود که اعلامیه‌ای نوشته شود و چند تن از علما و روحانیون مشترکاً آن را امضا کنند. معلوم بود که کار بسیار حساس و سنگینی است و بعضی از آقایان به همین جهت موافقت نکردند. آیت‌الله منتظری در این باره مصاحبه‌ای کردند که در سالگرد شهادت مرحوم سعیدی از تلویزیون هم پخش شد و من هم آن را شنیدم. ایشان گفت: «آقای سعیدی از جمله کسانی بود که به قم آمد و پیشنهاد نوشتن یک اعلامیه علیه سرمایه‌گذاران امریکایی را داد. من به

**بعد از اینکه خبر ورود سرمایه‌گذاران امریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، پدرم اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشتند. تصمیمشان این بود که چند تن از علما و روحانیون مشترکاً آن را امضا کنند. آیت‌الله منتظری گفته بودند اعلامیه را نزد ۹ نفر دیگر از آقایان علما ببرید، اگر آنها امضا کردند، من دهمین نفر خواهم بود که آن را امضا خواهم کرد، اما پدرم به تنهایی اعلامیه را امضا و چاپ و شخصاً هم آن را توزیع کردند.**